

نگاهی به مفهوم توسعه و بُعد سیاسی آن

مجید عباس زاده مرزبالی^۱

چکیده

هدف این مقاله، بررسی چِستی توسعه و توسعه سیاسی و موضوعات اساسی مرتبط با آن‌ها است. به‌طور کلی علت توجه پژوهش حاضر به بُعد سیاسی توسعه، به دلیل نقش بنیادین این بُعد در شکل‌گیری سایر ابعاد توسعه است. سؤال اساسی مقاله این است که توسعه و توسعه سیاسی به چه معنا بوده و هر یک دارای چه مبانی و ویژگی‌هایی می‌باشند؟ پاسخ مقاله بدین ترتیب است که توسعه به معنای فراهم شدن زمینه‌های لازم برای بروز و ظهور ظرفیت‌های عناصر مختلف اجتماع و میدان یافتن آن‌ها برای دست‌یابی به پیشرفت و افزایش توانایی‌های کمی و کیفی در بطن جامعه است. در زمینه توسعه، مکاتب و راهبردهای متعددی وجود دارند که شامل مکاتب نوسازی، وابستگی و نظام جهانی و راهبردهای توسعه برون‌زا، توسعه درون‌زا، توسعه متوازن و ... می‌شود. توسعه دارای ابعاد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی است که بُعد سیاسی آن به معنای فرایند روبه افزایش ظرفیت نهادهای سیاسی حکومتی و غیر حکومتی در پاسخ به تقاضاهای جامعه در زمینه مشارکت در فرایندهای سیاسی است. توسعه سیاسی دارای شاخصه‌هایی چون: ساختار سیاسی دموکراتیک، جامعه مدنی پویا و ... بوده و نقش بنیادینی در شکل‌گیری سایر ابعاد توسعه دارد. روش تحقیق مقاله، توصیفی-تحلیلی و شیوه گردآوری منابع به صورت کتابخانه‌ای است.

کلیدواژه‌ها: توسعه، مکاتب توسعه، راهبردهای توسعه، توسعه سیاسی، شاخصه‌های توسعه سیاسی

^۱ دکتری علوم سیاسی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، ایران

مقدمه

در میان مباحث متعددی که در چند دهه اخیر در حوزه علوم اجتماعی مطرح شده‌اند، بحث توسعه از گستردگی و اهمیت قابل توجهی برخوردار است. به‌طور کلی تمایل به رشد، ترقی و پیشرفت، از گذشته‌های بسیار دور در جوامع گوناگون مطرح بوده و همواره یکی از مسائل مهم در عرصه عملی و نظری به شمار می‌آمده است. انسان‌ها همواره درصدد ایجاد تغییر و بهبود شرایط زندگی و تأمین بیشتر رفاه و آسایش خود بوده‌اند؛ اما با وجود این، بعد از جنگ جهانی دوم بود که مفهوم توسعه بامعنای خاص و ابعادی تازه، وارد عرصه سیاست‌ها و مطالعات ملی و بین‌المللی شد (ازکیا و غفوری، ۱۳۸۶: ۲۳؛ ساعی، ۱۳۸۴: ۱؛ فلاح زاده، ۱۳۹۱: ۳۳-۳۵). این مسئله به‌طور کلی به احتیاج کشورهای آسیب‌دیده به بازسازی و آگاهی جوامع توسعه‌نیافته از وضعیت خود بازمی‌گردد (بربری و دیگران، ۱۳۹۶: ۱۰۵).

آنچه بیش از هر عامل دیگری بحث پیرامون مفهوم توسعه را به‌عنوان یکی از محوری‌ترین مناظره‌های فکری مطرح نموده، این مسئله است که متأثر از نگرش‌های رایجی که در هر مقطع زمانی بر ادبیات توسعه سایه افکنده، نقطه تمرکز توسعه نیز دچار چرخش‌ها و فراز و فرودهایی شده است، به‌نحوی که این مفهوم را می‌توان از جمله مفاهیمی دانست که به‌طور تاریخی دارای معنای واحدی نبوده و به‌طور دائم در معرض سیالیت و دگردیسی مفهومی بوده است. در واقع در هر عصری مفهومی از توسعه مسلط بوده و توسعه یا توسعه‌نیافتگی جوامع بر آن اساس سنجش می‌شده است. ظرفیت مفهومی توسعه و تجارب متفاوتی که در کشورهای مختلف در فرایند تبیین و اجرای سیاست‌های توسعه به وجود آمده، موجب شده است که فرایند توسعه همواره گشوده باقی بماند و نتوان این حوزه را تثبیت یافته و به قطعیت رسیده دانست (دل‌فروز، ۱۳۹۳: ۷۱؛ نظری و سازمند، ۱۳۸۹: ۱۹). بر این اساس تاکنون موضع‌گیری‌ها، نظریه‌ها و رویکردهای متفاوتی نسبت به مقوله‌ی توسعه ابراز شده است.

در آغاز قرن بیست و یک کشورهای در حال توسعه و توسعه نیافته با الزامات گوناگونی مواجه اند که از جمله مهم ترین آن‌ها، مسئله توسعه و پیشرفت است. به عبارتی دیگر در این کشورها، فرایند توسعه و توسعه نیافتگی به چالش اصلی جامعه تبدیل شده و تمامی تحولات این جوامع، تحت تأثیر آن قرار دارند. سرعت روزافزون توسعه در کشورهای پیشرفته و گسترش ارتباطات و تبادل اطلاعات در عرصه بین الملل و پدیده‌ی جهانی شدن، ضعف و ناتوانی کشورهای در حال توسعه و توسعه نیافته را بیشتر نمایان ساخته است. این شرایط، از یک سو رقابت با کشورهای توسعه یافته را دشوار ساخته و از سوی دیگر توسعه را به یکی از الزامات جوامع در حال توسعه و توسعه نیافته تبدیل کرده و زندگی در جهان کنونی را منوط به سطح قابل قبولی از توسعه و توسعه یافتگی سیاسی ساخته است (شیخ زاده، ۱۳۸۵: ۹؛ Gill, 2000). از این رو هرگونه کوتاهی در پیگیری و اجرای برنامه‌های توسعه و تعلل در روند اصلاحات و تغییرات نوسازانه، می‌تواند موجب عقب افتادگی و حاشیه‌ای گشتن این کشورها شود. این مسئله، انجام تحقیق پیرامون موضوع توسعه و توسعه سیاسی را ضروری و حائز اهمیت ساخته است.

توسعه، مفهومی چندبُعدی است که از زوایای مختلف قابل بحث است. این ابعاد شامل بُعد سیاسی، بُعد اقتصادی، بُعد فرهنگی و بُعد اجتماعی می‌باشند که از میان آن‌ها، مقاله‌ی حاضر در کنار بررسی مفهوم توسعه و مسائل مرتبط با آن، تنها به بُعد سیاسی آن می‌پردازد. به طور کلی علت توجه این پژوهش به توسعه سیاسی، به دلیل نقش بنیادین آن در شکل‌گیری سایر ابعاد توسعه است. «در دنیای امروز، توسعه سیاسی به‌عنوان یکی از زیربنایی ترین مسائل جوامع در حال توسعه محسوب می‌شود. این موضوع علاوه بر فعالیت‌های سیاسی این جوامع، فعالیت‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی آن‌ها را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد. افزون بر این، تجربه‌ی برخی از جوامع نشان می‌دهد که ثبات و پایداری کشورها و نظام‌های سیاسی، در گرو تحقق توسعه سیاسی است» (آذرشب و آسوده، ۱۳۹۸: ۹۲).

مفهوم توسعه

۱. چیستی توسعه

پیش از پیدایی و رواج مفهوم توسعه، مفاهیم دیگری در علوم اجتماعی به لحاظ تاریخی تدوین و رواج یافته بودند که زمینه‌ساز پیدایی مفهوم توسعه گشتند. این مفاهیم شامل تحول، تکامل، تغییر، رشد و نوسازی می‌باشند (لهسایی‌زاده، ۱۳۹۰: ۱-۲). مفهوم توسعه برگردان فارسی واژه Development است که از فعل Develop مشتق می‌شود. معنای این واژه در فرهنگ لغت به صورت رشد تدریجی به اشکال مختلف و به تدریج کامل شدن، بزرگ‌تر شدن، بهتر شدن، از لفاف خارج شدن و ... بیان شده است (ازکیا و غفاری، ۱۳۸۶: ۲۴؛ عباسی، ۱۳۸۳: ۲۵). در مفهوم توسعه می‌توان مفهوم تکامل را دید، تغییر و تحول و دگرگونی نیز عامل توسعه است، با رشد، توأم است و سرانجام در آن می‌توان نوسازی را نیز مشاهده کرد (لهسایی‌زاده، ۱۳۹۰: ۸)؛ اما در تمایز میان مفهوم توسعه با نوسازی می‌توان گفت، برخلاف نوسازی، توسعه مفهومی کیفی و چندبعدی است که بیشتر به نهایت، فرجام و اهداف توجه دارد (حاتمی و لعل‌علیزاده، ۱۳۸۹: ۱۱۲؛ Ingham, 1821-1803:1993).

در اینجا به چند مورد از تعاریف توسعه اشاره می‌شود: مایکل تودارو، توسعه را جریانی چندبعدی می‌داند که مستلزم تغییرات اساسی در ساختار اجتماعی، طرز تلقی عامه مردم و نهادهای ملی و نیز تسریع رشد اقتصادی، کاهش نابرابری و ریشه‌کن کردن فقر مطلق است (تودارو، ۱۳۶۶: ۱۳۵-۱۳۸). دادلی سیرز توسعه را جریانی چندبعدی می‌داند که تجدید سازمان و سمت‌گیری متفاوت کل نظام اقتصادی-اجتماعی را به همراه دارد. به اعتقاد وی، توسعه علاوه بر بهبود میزان تولید و درآمد، شامل دگرگونی اساسی در ساخت‌های نهادی، اجتماعی، اداری و همچنین ایستارها و عقاید مردم است (ازکیا و غفاری، ۱۳۸۶: ۲۵). آمارتیا سن، توسعه را به‌عنوان یک فرایند بسط و گسترش آزادی‌های واقعی مردم تلقی می‌کند که خود آن آزادی‌ها به تعیین‌کننده‌های دیگری همچون ترتیبات اجتماعی و

اقتصادی، حقوق مدنی و سیاسی، صنعتی شدن، پیشرفت تکنولوژیک و نوسازی اجتماعی بستگی دارد. وی جنبه محوری داشتن آزادی در فرایند توسعه را به دلایل ارزش گزارانه و کارآمدی می‌داند و عاملیت آزاد افراد و تواناسازی و تحقق قابلیت‌های افراد و آزادی سیاسی و کیفیت زندگی را در این راستا بسیار مهم ارزیابی می‌کند (سن، ۱۳۸۱). روی هم رفته توسعه را می‌توان فراهم شدن زمینه‌های لازم برای بروز و ظهور ظرفیت‌ها و قابلیت‌های عناصر مختلف اجتماع و میدان یافتن آن‌ها برای دستیابی به پیشرفت و افزایش توانایی‌های کمی و کیفی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در بطن جامعه تعریف نمود (حاجی‌هاشمی، ۱۳۸۴: ۱۷-۱۸).

توسعه دارای ابعاد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی است. این ابعاد با یکدیگر در ارتباط بوده و بر هم تأثیر می‌گذارند (Bellu, 2011: 2). توسعه سیاسی به معنای فرایند رو به افزایش ظرفیت نهادهای سیاسی حکومتی و غیر حکومتی در پاسخ به تقاضاهای جامعه در زمینه مشارکت در فرایندهای سیاسی است. توسعه اقتصادی فرایندی است که در طی آن، شالوده‌های اقتصادی و اجتماعی جامعه دگرگون می‌شود، به طوری که حاصل چنین تحولی در درجه‌ی اول کاهش نابرابری‌های اقتصادی و تغییراتی در زمینه‌های تولیدی، توزیع و الگوهای مصرف جامعه خواهد بود (بیرو، ۱۳۶۶: ۹۰). توسعه اجتماعی ناظر بر بالا بردن سطح زندگی عمومی از طریق ایجاد شرایط مطلوب و بهینه در زمینه‌های فقرزدایی، تغذیه، بهداشت، مسکن، اشتغال، آموزش و چگونگی گذران اوقات فراغت است (ازکیا و غفاری، ۱۳۸۶: ۴۷) و توسعه فرهنگی نیز به تغییراتی که در حوزه‌های ادراکی، شناختی و ارزشی و گرایش انسان‌ها پدید می‌آید گفته می‌شود (شیرزادی، ۱۳۹۱: ۳۲).

۲. مکاتب (نظریه‌های) توسعه

پس از جنگ جهانی دوم و استقلال بسیاری از کشورهای مستعمراتی، مباحث توسعه در سطحی وسیع و به صورت جدی مطرح شد. به طور کلی عواملی موجب طرح این مباحث

شدند که عمده‌ترین آن‌ها بدین قرار بودند: اندیشمندان و جامعه‌شناسان غرب با تصور این که ممالک تازه استقلال یافته به‌منظور جبران عقب‌ماندگی خویش و به دست آوردن دستاوردهای مغرب زمین راه غرب را خواهند پیمود، مبادرت به گشودن مسائل مربوط به توسعه نمودند؛ علت دیگر آن بود که نخبگان کشورهای استقلال یافته با آگاهی از فاصله و شکاف عمیق جوامع خود با غرب، به‌عنوان راه‌حل‌های راهگشا، توسعه غربی را در حکم مرجعی دانستند که الگوی آرمانی یک جامعه توسعه یافته را پیشروی آن‌ها قرار می‌داد؛ و عامل دیگر، ناشی از جنگ سرد و رقابت آمریکا و شوروی پس از جنگ جهانی دوم بود که هر یک از دو ابرقدرت درصدد گسترش حوزه نفوذ خود از طریق تحت‌تاثیر قرار دادن نظام‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی سرزمین‌های استقلال یافته با نمونه‌های توسعه موردنظر خود بود (غفوری، ۱۳۸۲: ۱۶۴).

هرچند بحث پیرامون مسئله توسعه برای اولین بار در عرصه اقتصاد مطرح شد اما با این حال، آغاز تفکر علمی درباره توسعه را می‌بایست به دوره اندیشمندان اجتماعی کلاسیک مربوط دانست. از قرن ۱۸ شیوه زندگی و جامعه‌ای جدید در مغرب زمین شکل گرفت که نقطه عطفی در ظهور و توجه اندیشمندان اجتماعی به مطالعه و بررسی جوامع انسانی شد (ازکیا و غفاری، ۱۳۸۶: ۱۳۳). پیش از همه، ژوستوس موزر در قرن ۱۸ و سپس هربرت اسپنسر در قرن ۱۹ مفهوم توسعه را بسط دادند. اندیشمندان دیگری از قبیل امانوئل کانت و اگوست کنت نیز مفهوم توسعه را در ذهن داشتند. مفاهیم مدرنیسم، رشد، ترقی و دیگر مفاهیم مشابه نیز تأثیر زیادی بر نظریات بعدی درباره توسعه داشتند. برهمن اساس بود که اندیشمندانی مانند فردیناند تونیس، امیل دورکهایم و ماکس وبر بین انواع جوامع تفاوت قائل شده و توسعه را امری تدریجی می‌دانستند (بایزیدی و حسین‌پناهی، ۱۳۹۸: ۴) و الگوی توسعه‌ی اروپا را سرمشق جوامع غیراروپایی در نظر می‌گرفتند.

پس از تفکرات اولیه در باب توسعه، در علوم اجتماعی با اندیشمندانی مواجهیم که موضوع توسعه را با شیوه‌های علمی‌تر و تخصصی‌تر مورد بررسی قرار دادند. لرد بائر، کالین

کلارک، آلبرت هیرشمن، گابریل آلموند، لوسین پای و ... از این جمله‌اند. این اندیشمندان سعی می‌کردند تا نظریه‌های خود را با جنبه کاربردی‌تر و به‌منظور از بین بردن عقب‌ماندگی کشورهای جهان ارائه دهند. در اینجا نکته این است که شکل‌گیری مکاتب معاصر گوناگون توسعه، با نظریات همین متفکران ارتباط داشته است (بازیدی و حسین‌پناهی، ۱۳۹۸: ۴؛ لهسایی‌زاده، ۱۳۹۰: ۲۴-۳۳؛ راش، ۱۳۸۸: ۲۴۴). به‌طور کلی در مطالعات مربوط به توسعه در دوره‌ی بعد از جنگ جهانی دوم، مکاتب فکری مختلفی شکل گرفتند که در این بخش، به بررسی آن‌ها پرداخته می‌شود.

الف) مکتب نوسازی

این مکتب که در دهه ۱۹۵۰ شهرت بسیاری یافت از لحاظ بنیادهای نظری مرهون نظریه تکامل‌گرایی و کارکردگرایی بود. عمده‌ترین مطالعاتی که به‌عنوان تحقیقات اولیه نوسازی ارائه شده‌اند به مک کلند، اینکلس، لیپست، کلمن، آلموند، پاول و ... تعلق دارد. عمده‌ترین ویژگی‌های آثار تحقیقی اولیه در چارچوب این مکتب عبارت است از: از نظر روش‌شناسی، بحث‌های خود را در سطحی بسیار کلان و انتزاعی مطرح کرده و خود را درگیر موارد منحصر به فرد و رویدادهای خاص تاریخی نمی‌سازند؛ در خصوص واحد تحلیل، دولت سرزمینی ملی از اهمیت نظری خاصی برخوردار است؛ از دیدگاه این مکتب، جوامع نوسازی را از یک مرحله ابتدایی، ساده و سنتی آغاز کرده و حرکت خود را در یک مرحله پیشرفته، پیچیده و مدرن با ساختارهای متمایز به پایان می‌برند؛ نوسازی یک فرایند غربی شدن و از این رو غیرقابل بازگشت است. به عبارتی نوسازی گسترش مدرنیته از محیط خارجی ممتازتر یعنی غرب صنعتی و پذیرش و سازگاری با آن در جوامع جهان سوم است. بر این اساس، همین که کشورهای جهان سوم در تماس با غرب قرار گیرند، دیگر نمی‌توانند از حرکت به سمت نوسازی اجتناب ورزند؛ نوسازی یک فرایند طولانی و یک تغییر تدریجی و تکاملی است نه انقلابی؛ نوسازی فرایندی نظام‌یافته است و به‌صورت

دسته‌جمعی و در تمامی بخش‌های نظام اجتماعی ظاهر می‌شود؛ برای این که یک جامعه نوسازی شود، ارزش‌های سنتی آن باید جای خود را به ارزش‌های جدید بدهند؛ نوسازی فرایندی درون‌زا است: وقوع تغییر در یک حوزه فعالیت، تغییرات قابل‌مقایسه‌ای در دیگر حوزه‌ها به دنبال خواهد داشت (قوام، ۱۳۸۲- الف: ۱۰۴-۱۱۱؛ شیرزادی، ۱۳۹۱: ۵۲-۵۵؛ قزلسفلی، ۱۳۹۸: ۵۳۷-۵۴۰).

این دیدگاه به دلایلی چون: یک‌جهتی و تک‌خطی بودن، خوش‌بین بودن، ناسازگار دانستن سنت و تجدد و ... مورد انتقادات فراوانی قرار گرفت و در پی آن، اندیشمندان این مکتب دست به یکسری اصلاحاتی در محتوای اصلی اندیشه خود زدند. ساموئل هانتینگتون، برینگتون مور، دیوید اپتر و ... از جمله آنان می‌باشند. ویژگی‌های این مطالعات جدید بدین شرح است: اول این که در این مطالعات، سنت و تجدد به‌عنوان مفاهیمی متباین در نظر گرفته نمی‌شدند؛ دوم، مطالعات جدید به‌جای توجه به بحث‌های انتزاعی، توجه خود را به موارد مشخص‌تر و تاریخی معطوف نمودند؛ سوم، به‌جای تحلیل‌های تک‌متغیری، به تحلیل نهادهای مختلف پرداختند و بر این باور شدند که هر یک از کشورهای جهان سوم می‌توانند مسیر خاص خود را به سمت توسعه دنبال نمایند؛ این مطالعات بر اهمیت عوامل خارجی در توسعه جهان سوم تأکید کردند؛ و درنهایت این که مطالعات جدید اهمیت بیشتری برای پدیده ستیز اجتماعی قائل شدند (قوام، ۱۳۸۲- الف: ۱۱۱-۱۱۴؛ شیرزادی، ۱۳۹۱: ۵۵-۵۸).

ب) مکتب وابستگی

مکتب وابستگی ابتدا در آمریکای لاتین به‌عنوان واکنشی نسبت به شکست برنامه کمیسیون اقتصادی سازمان ملل برای آمریکای لاتین (اکلا) و نیز تحت تأثیر نئومارکسیم، در اوایل دهه ۱۹۶۰ مطرح شد و توجه‌اش را بر کشورهای متفاوتی از آمریکای لاتین و دیگر مناطق جهان متمرکز ساخته بود. به‌طورکلی این مکتب در پیوند و هم‌روی با

مارکسیسم بر آن است که ضمن برملا کردن امپریالیسم در جوامع پیرامونی، خود را نظریه-ی جایگزین و بهترین انتخاب برای جوامع جهان سوم بداند. پل باران، آندره گوندر فرانک، پل سوئیزی و ... از جمله متفکران سنتی این مکتب می‌باشند. عمده دیدگاه‌های این مکتب بدین شرح است: وابستگی به‌عنوان یک وضعیت خارجی (استعمار) قلمداد می‌شود؛ وابستگی به‌عنوان یک وضعیت اقتصادی تلقی می‌شود؛ وابستگی به‌عنوان بخشی از «قطب‌بندی مناطق» در اقتصاد جهانی قلمداد می‌شود؛ وابستگی و توسعه دو فرآیند ناسازگارند و براین‌اساس توسعه در پیرامون غیرممکن است؛ ارتباط کشورهای پیرامونی با کشورهای مرکز بسیار زیان‌بار بوده و جلوی توسعه آن‌ها را می‌گیرد؛ از نظر این مکتب، چاره‌ی کار در قطع روابط با کشورهای مرکز، انجام انقلاب سوسیالیستی علیه نخبگان سنتی کشورهای پیرامونی است (ساعی، ۱۳۸۴: ۹۱-۱۵۲؛ شیرزادی، ۱۳۹۱: ۵۸-۶۱؛ قزلسفلی، ۱۳۹۸: ۵۴۰-۵۴۴).

نظریه‌های این مکتب نیز مورد انتقاد قرار گرفت؛ میزان بالای انتزاعی بودن، مروج ایدئولوژی مارکسیسم بودن، نادیده‌گیری نقش عوامل داخلی، نادیده‌گیری برخی تأثیرات مثبت نهادها و فن‌آوری‌های خارجی و ... از جمله مهم‌ترین این انتقادات می‌باشند. با توجه به این انتقادات، نظریه‌پردازانی چون: کاردوزو، گیلرمو اودانل، پیترو ایوانس و ... در مطالعات بعدی، اصلاحاتی در برخی فرض‌های این دیدگاه به‌عمل آوردند. در مطالعات جدید اولاً توجه بیشتری نسبت به وضعیت‌های خاص وابستگی در طول تاریخ شد؛ ثانیاً دولت در جهان سوم، دیگر به‌عنوان یک دولت وابسته به بیگانه در نظر گرفته نمی‌شود، بلکه عامل فعالی است که ضمناً با سرمایه محلی و بین‌المللی نیز همکاری دارد؛ و ثالثاً این نظریات، هم‌زیستی میان فرایندهای وابستگی و توسعه را امکان‌پذیر می‌دانند (ساعی، ۱۳۸۴: ۱۵۰-۱۷۶؛ شیرزادی، ۱۳۹۱: ۶۱-۶۳).

ج) مکتب نظام جهانی

در دهه ۱۹۷۰ گروهی از پژوهش‌گران تحت سرپرستی امانوئل والرشتاین دریافتند که در چارچوب مکتب وابستگی نمی‌توان به تبیین بسیاری از فعالیت‌های جدید در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری دست زد. از این رو دیدگاه جدیدی موسوم به نظام جهانی را ارائه کردند. خاستگاه اولیه این مکتب، مرکز مطالعات نظام‌های اقتصادی، تاریخی و تمدن‌های فرنان برودل در دانشگاه دولتی نیویورک بود. مهم‌ترین دیدگاه‌های مکتب نظام جهانی عبارت است از: ۱. واحد تحلیل در این دیدگاه، نظام جهانی است. از این رو یک تحلیل کل‌گرایانه از فرایند تاریخ اجتماعی در یک عرصه وسیع جغرافیایی و تاریخی صورت می‌گیرد؛ ۲. اینان برای پاسخ به سؤالات جهان‌شمول خود، نمی‌توانند به مجموعه داده‌های جاری که در سطح ملی گردآوری می‌شوند اکتفا کنند؛ بنابراین در پی دست‌یابی به مجموعه داده‌های جدیدی در سطح جهانی برآمدند. به‌طور خلاصه، این دیدگاه با گشودن یک مسیر جدید تحقیقاتی در زمینه مطالعه حرکت‌های دورانی در اقتصاد جهانی، امواج بلند استعمارگرایی و جنبش‌های جهان‌شمول کارگری، سهم عمده‌ای در این ادبیات دارد (شیرزادی، ۱۳۹۱: ۶۳-۶۵). این مکتب نیز با انتقاداتی مواجه شده که برخی از آن‌ها عبارت است از: بی‌توجهی نسبت به ساختارهای طبقاتی؛ توجه بیش‌ازحد به عوامل اقتصادی؛ بی‌توجهی نسبت به واحد تحلیل دولت-ملت؛ غفلت از موارد خاص توسعه در طول تاریخ و غیره (ساعی، ۱۳۸۴: ۱۹۸-۲۰۴).

به‌طور کلی امروزه چنین به نظر می‌رسد که رشته توسعه برای ایجاد نوعی سنتز حرکت می‌کند، به گونه‌ای که به‌باور صاحب‌نظران میان مکاتب فوق، نوعی هم‌گرایی به وجود آمده است. از این منظر، این رویکردها به‌جای تمرکز بر نمونه‌های آرمانی و ارائه الگویی عام، اینک ضمن بازگشت به تاریخ، عمدتاً به موارد مشخص و عینی تاریخی و تعاملات پیچیده میان نهادهای گوناگون توجه می‌کنند (فلاح زاده، ۱۳۹۱: ۴۸-۵۰؛ قوام، ۱۳۸۲-ب: ۴۱-۴۲).

د) سایر مکاتب

در دهه ۱۹۸۰ شاهد روی کار آمدن رویکردهای دیگری در زمینه توسعه هستیم. به-طور کلی با تغییر نگرش‌ها نسبت به مقوله توسعه و مسائل اجتماعی جوامع بشری، به‌ویژه پس از تجربه ناموفق کشورهای جهان سوم در امر توسعه و عدم بهبود وضعیت مردم و بحرانی‌تر شدن نابرابری و فقر در جوامع مذکور، رهیافت‌های جدیدی در زمینه توسعه مطرح شدند (جغتایی و دیگران، ۱۳۹۵: ۵۷؛ نظری و سازمند، ۱۳۸۹: ۲۰) که می‌توان به نئولیبرالیسم، رهیافت‌های مردمی، توسعه پایدار و رویکردهای معطوف به زنان و توسعه اشاره کرد. در دهه ۱۹۹۰ رویکرد نئولیبرالیسم ادامه پیدا کرده و علاوه بر آن رویکردهای فرهنگ و توسعه برجسته شدند. در دهه ۲۰۰۰ نیز مجموعه‌ای از رویکردها تحت عناوین توسعه پایدار، پساتوسعه و رهیافت‌های مردمی قابل مشاهده می‌باشند. اگر به خط سیر تغییر رویکردها توجه نماییم، درمی‌یابیم که با گذر زمان و آشکار شدن کاستی‌های رویکردهای کلان نگر و اقتصادمحور، مجموعه‌ای از تغییرات در قالب یک عنوان یعنی تغییر به سمت «ترها» در رویکردهای مسلط به وجود آمد؛ برای مثال، نظریه‌های توسعه در طول زمان، خردتر، مردمی‌تر، غیراقتصادی‌تر، اجتماعی‌تر و فرهنگی‌تر، بومی‌تر، پایدارتر و مشارکتی‌تر شده‌اند و همچنین همسو با این تغییرات، نظر، اندیشه، خواست و توان مردم از جایگاه مهم-تری برخوردار شد (ملائی و دیگران، ۱۳۹۵: ۱۴).

از میان مفاهیم جدیدی که در زمینه توسعه مطرح شدند، مفاهیم توسعه پایدار و توسعه انسانی مهم‌ترین آن‌ها می‌باشند. ایده‌ی توسعه پایدار را می‌توان در استراتژی بقای جهانی در دهه ۱۹۸۰ و کنفرانس استکهلم در زمینه محیط انسانی پی‌جویی نمود (نظری و سازمند، ۱۳۸۹: ۲۰). توسعه پایدار به فرایند تغییر در استفاده از منابع، هدایت سرمایه‌گذاری‌ها، سمت‌گیری توسعه تکنولوژی و تغییر نهادی گفته می‌شود که با نیازهای حال و آینده سازگار باشد. این توسعه بر روابط متقابل انسان‌ها و طبیعت در سراسر جهان تأکید دارد. در واقع توسعه پایدار با داعیه پاسخ‌گویی به مسائل خطیری که چرخه حیات و

طبیعت و نوع بشر را به مخاطره افکنده مطرح گشت. به طور کلی دغدغه‌های اصلی توسعه پایدار در نظریه توسعه انسانی تبلور یافته است (اطاعت و دیگران، ۱۳۹۲: ۱۷؛ شیرزادی، ۱۳۹۱: ۱۳۷-۱۳۸؛ موثقی، ۱۳۸۵: ۴۰ و ۴۷). توسعه انسانی، انسان را در مرکز الگوهای توسعه قرار می‌دهد و هدف آن، پرورش قابلیت‌های انسان و بهره‌مند ساختن واقعی او و بهبود کیفیت زندگی افراد از طریق افزایش درآمد و گسترش اشتغال است و این که انسان از زندگی طولانی، سالم و خلاق در محیط زیستی غنی و در جامعه‌ای دموکراتیک برخوردار باشد (شیرزادی، ۱۳۹۱: ۱۴۱-۱۴۳؛ Bellu, 2011:4).

۳. راهبردهای توسعه

برای رسیدن به آرمان بهتر شدن جوامع، در جریان توسعه ملل، راهبردهای گوناگونی اجرا یا توصیه شده است. گرچه انواع عملی یا نظری توسعه فراوان است، اما در اینجا به بررسی مهم‌ترین آن‌ها بسنده می‌شود:

الف) راهبرد توسعه برون‌زا

این الگوی توسعه پس از جنگ جهانی دوم، تنها نسخه شفاف‌بخش برای جهان سوم و کشورهای عقب‌مانده در نظر گرفته شد. این الگو منشأ و جهت‌گیری خارجی و بیرونی دارد. در اینجا رشدی در نظر است که حاصل عملیات اقتصادی پیچیده نیست. تأکید آن بر تولید یک یا چند محصولی است که بیشتر برای صادرات باشد، خواه این محصول ماده‌ای خام یا کالایی ساخته شده باشد. در این الگو تأکید شدید بر سرمایه‌گذاری‌های خارجی، وام‌ها و کمک‌های خارجی است که تصور می‌شود زمینه را برای توسعه فراهم می‌آورد. در این نوع توسعه، نیروی انسانی لازم برای طراحی و اجرا کلاً از خارج تأمین می‌گردد و نیز افراد برای آموزش تخصصی به خارج از کشور فرستاده می‌شوند (ازکیا و غفاری، ۱۳۸۶: ۵۴-۵۵؛ لهسایی‌زاده، ۱۳۹۰: ۱۰-۱۱).

ب) راهبرد توسعه درون‌زا

این توسعه، دارای الگویی با جهت‌گیری داخلی است. در این رهیافت، کلیه امکانات داخلی با توجه به اوضاع سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در چارچوب شرایط تاریخی در نظر گرفته شده و به سوی گسترش فعالیت‌های درونی جامعه برای رفع نیازهای مردم همان جامعه به کار گرفته می‌شود. از این منظر، این رشد، نتیجه عملکرد نظام اجتماعی است. در اینجا صنایعی توسعه می‌یابند که به مصرف داخلی برسند و معطوف به صادرات نباشند و در زمینه اجتماعی سعی می‌شود نیروی انسانی از جمعیت فعال کشور تربیت شود و نیازی به نیروی کار خارجی نباشد (از کیا و غفاری، ۱۳۸۶: ۵۵-۵۶؛ لهسایی‌زاده، ۱۳۹۰: ۱۰).

ج) راهبرد توسعه متوازن

در این الگو هدف اصلی، گسترش کمی و کیفی هم‌زمان برای بخش‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جامعه است. در اینجا با توجه به این اصل که اجزای جامعه به صورت کنش متقابل در یکدیگر تأثیر دارند سعی می‌شود که به صورت یک‌جانبه به یک جزء رسیدگی نشود، زیرا در نتیجه یک جزء در اجزای دیگر تأثیر می‌گذارد. در این توسعه به لحاظ توجه، فرقی بین شهر و روستا وجود ندارد؛ این الگو برای همه بخش‌های کشور اهمیتی برابر قائل است. در توسعه متوازن همچنین تلاش می‌شود که در مبادلات خارجی، عمدتاً با طرف‌هایی قرارداد بازرگانی، تجاری و صنعتی بسته شود که هدفشان به زیرسلطه کشیدن کشور نباشد (لهسایی‌زاده، ۱۳۹۰: ۱۲-۱۳).

د) راهبرد توسعه نامتوازن

هرگاه سخن از این الگو به میان می‌آید، منظور توسعه‌ای است که نسبت به همه ابعاد جامعه تعادل را رعایت نکرده باشد. به‌طور کلی در درون کشور، هرگاه توسعه به‌طور نابرابری بین بخش‌های صنعت و کشاورزی و یا بین شهر و روستا گسترش یابد، توسعه

نامتوازن ایجاد شده است. حتی در برخی مواقع دیده می‌شود که در شهرها به بخش‌هایی (برای نمونه، بخش خدمات، ساختمان و ...) توجه بیشتر می‌شود. همچنین شاهد عدم تعادل در درون بخش‌ها نیز هستیم. مثلاً در بخش اجتماعی بیشتر بودجه‌ها به سوی گرایش می‌یابد و زیرمجموعه‌های دیگر به دست فراموشی سپرده می‌شود. در چنین جوامعی برنامه‌ریزی اقتصادی-اجتماعی اهمیت واقعی خود را پیدا نکرده است و اصولاً اهداف توسعه توأم با جهت‌گیری‌های خاص تعیین می‌گردد (لهسایی‌زاده، ۱۳۹۰: ۱۱-۱۲).

ه) راهبرد توسعه از بالا

توسعه از بالا، تغییری ساختاری است که در چارچوب وضعیت موجود صورت می‌گیرد. در این الگو نیروی اساسی و اصلی تغییر، نخبگان حکومتی می‌باشند و تأکید زیادی بر تمرکز قدرت دارد و دخالت همگان را در زمینه برنامه‌ریزی توسعه، نامطلوب می‌داند. در اینجا نخبگان، نخست شیوه‌های دیوان‌سالاری را رواج می‌دهند و به دنبال آن منابع قدرت‌های سنتی را تخریب می‌سازند و سپس از اهرم‌های گوناگونی استفاده می‌کنند و راه‌های جدید توسعه اقتصادی و اجتماعی را رواج می‌دهند. صنعتی کردن و اصلاحات اجتماعی از رهیافت‌های اصلی توسعه جامعه محسوب می‌شوند (لهسایی‌زاده، ۱۳۹۰: ۱۳).

ی) راهبرد توسعه از پایین

این توسعه، تحولی بنیادی است که ساختارهای اجتماعی را دگرگون می‌کند و معمولاً با انقلاب همراه است و مشارکت توده مردم، از اصول نخستین آن به حساب می‌آید. در این الگو هرگونه رهبری‌ای تنها به خواست مردم انجام می‌شود، به طوری که در اینجا تعیین موضوعات توسعه و برنامه‌ریزی‌های اقتصادی و اجتماعی با توده مردم است. در این توسعه، گرچه به دلیل عدم تجربه کافی مردم در زمینه توسعه هزینه‌های زیادی پرداخته می‌شود، اما چون خود مردم در جریان عمل توسعه فعال هستند بنابراین احساس نمی‌کنند که چیزی به آن‌ها تحمیل شده است (لهسایی‌زاده، ۱۳۹۰: ۱۴).

مفهوم توسعه سیاسی

۱. چستی توسعه سیاسی

هرچند تاریخچه نظریه‌پردازی پیرامون مفهوم توسعه سیاسی، به نوعی به یونان باستان برمی‌گردد، اما اندیشه سیاسی متفکرانی چون جان لاک، ژان ژاک روسو و ... در اروپای بعد از عصر رنسانس، رونق خاصی به نظریه‌های سیاسی بخشیدند و چندی پس از آنان، روشنفکران فرانسوی با طرح پروژه «پیشرفت»، زمینه‌های نظری و عملی را برای طرح نظریه‌های توسعه سیاسی فراهم نمودند. «در سنت تکامل‌گرایانه غربی در قرن بیستم، نوعی ایدئولوژی نوسازی از سوی دانشمندان علوم سیاسی و اجتماعی آمریکایی به جهان سوم معرفی و صادر شده بود که یک توسعه‌ی تک‌خطی به تقلید از مدل‌های غربی را به آن کشورها تجویز می‌کرد. از این زمان، مقایسه نظام‌های سیاسی سنتی و مدرن و تقابل مفاهیم سنت و مدرنیته مطرح گشت. به این ترتیب بحث از سیاست تطبیقی با رهیافت‌های رفتارگرایانه و مبتنی بر تحلیل سیستم‌ها، کم‌کم به مطالعه تغییرات و توسعه سیاسی انجامید؛ اما پیدایش شمار زیاد دولت‌های ملی پس از دوره استعمار با روندی بسیار سریع، دگرگونی وضعیت‌ها را نشان داد و از این راه نسل جدید دانشمندان سیاست را برانگیخت تا ابزارهای بررسی سیاسی-اجتماعی را بازبینی کنند. در واقع این وضعیت، آن‌ها را واداشت که مطالعات خود را به کل زمینه بنیادهای فرهنگی و تاریخی دولت‌های در حال توسعه گسترش دهند» (شفیعی فر، ۱۳۹۴: ۱۰۴؛ عالم، ۱۳۸۱: ۱۲۳-۱۲۴؛ موثقی، ۱۳۸۵: ۱۳ و ۴۸). با آن‌که مفهوم توسعه سیاسی از دهه ۱۹۶۰ به بعد وارد ادبیات سیاست‌های تطبیقی شد، اما این مفهوم به‌عنوان مدلی تکاملی در سپهر سیاست ورزی به معنایی ثابت در نزد اندیشمندان دست نیافت و سیر تکاملی نظریات مربوط به آن همچنان تداوم پیدا کرد. بر این اساس نظریه‌پردازان مسائل توسعه دیدگاه‌های مختلفی درباره توسعه سیاسی مطرح کرده‌اند (اخوان کاظمی و نیکونهاد، ۱۳۹۸: ۵۸۸؛ اعتباریان خوراسگانی و قلی پور مقدم، ۱۳۹۶).

رونالد چیلکوت نظریه‌های توسعه سیاسی را به سه دسته تقسیم می‌کند: دسته‌ای که توسعه سیاسی را با دموکراسی مترادف می‌دانند؛ دسته‌ای که بر تغییر و توسعه سیاسی تمرکز داشته‌اند؛ و دسته‌ای که به تجزیه و تحلیل بحران‌ها و مراحل تسلسلی توسعه سیاسی پرداخته‌اند. نظریه پردازان گروه اول که از میان آن‌ها، کارل فریدریک، جیمز برایس، لوسین پای، سیمور لیپست و آرتور اسمیت را می‌توان نام برد، در مجموع به پارلمنتاریسم، انتخابات، کثرت گرایی، نظام‌های سیاسی چندحزبی و رقابتی، اقتدار قانونی نظام یافته، آزادی مطبوعات، توسعه اقتصادی و مشروعیت سیاسی اشاره کرده‌اند؛ گروه دوم، سعی بر آن داشته است که میان تغییر و توسعه سیاسی ارتباط ایجاد کند. از تحقیقات کلاسیک در این رابطه می‌توان کارل فردریکز، لوئیس کوزر و رابرت نیسبت را نام برد. این دسته از نظریه پردازان، به نظریه‌های تغییر و تحول، کشمکش اجتماعی، فرازونشیب‌های تغییر در جوامع مختلف و تغییر و تحول به‌عنوان نیاز طبیعی انسان‌ها و جوامع توجه کرده‌اند؛ و گروه سوم از نظریه پردازان که در رابطه با توسعه سیاسی کار تئوریک کرده‌اند، شامل افرادی مانند لئونارد بایندر، جیمز کلمن، لاپالامبارا و سیدنی وربا است. این گروه به کارکردهای اجتماعی در مسیر توسعه سیاسی مانند پدیده ظرفیت اجتماعی - سیاسی، عدالت و تقسیم امکانات و منابع و طبقات اجتماعی - سیاسی پرداخته‌اند. همچنین شیوه‌های تقسیم قدرت، رقابت در کسب قدرت و شیوه‌های برخورد هیئت‌های حاکمه با بحران مشروعیت سیاسی، از دیگر زوایای تحقیقاتی این طیف از محققان است (سریع‌القلم، ۱۳۸۲: ۱۰۵-۱۰۶).

از توسعه سیاسی تعاریف متعددی ارائه شده است که در اینجا به برخی از مهم‌ترین آن‌ها اشاره می‌شود: لوسین پای، ویژگی‌های زیر را برای مفهوم توسعه سیاسی در نظر می‌گیرد:

- ۱. برابری:** از این لحاظ که توسعه سیاسی به مشارکت توده‌ای و اقدام عمومی در فعالیت‌های سیاسی مربوط است. در اینجا نکته اصلی، تبدیل شدن مردم به شهروندان فعال است. در این مورد، دست کم صورت ظاهر حاکمیت عمومی ضروری است؛ **۲. ظرفیت:** این ویژگی، به توانایی نظام سیاسی در دادن بروندها و به میزان تأثیر آن بر جامعه و

اقتصاد اشاره دارد. ظرفیت در اینجا تمایلی است به تخصصی و عقلایی کردن حکومت؛ ۳. **تغییر تدریجی:** این ویژگی بر گسترش و اختصاصی کردن ساختارها دلالت می‌کند. در اینجا بر یکپارچه کردن و تخصصی کردن بخش‌های مختلف نظام سیاسی تأکید می‌شود (عالم، ۱۳۸۱: ۱۲۴-۱۲۶). از نظر جیمز کلمن، توسعه سیاسی دستیابی به موقعیتی است که در آن یک نظام سیاسی به جستجوی آگاهانه و موفقیت‌آمیز برای افزون‌شدن کیفی ظرفیت سیاسی خود، از طریق نهادهای مؤثر و موفق نائل آید (سیف زاده، ۱۳۸۸: ۱۲۳). ساموئل هانتینگتون مؤلفه‌های اصلی توسعه سیاسی را عقلانی سازی، یکپارچگی ملی، دموکراتیزه‌سازی، انعطاف‌پذیری و بسیج تحرک یا مشارکت برمی‌شمارد (Huntington, 1979: 47). روی‌هم‌رفته توسعه سیاسی را می‌توان به معنای فرایند روبه افزایش ظرفیت نهادهای سیاسی حکومتی و غیر حکومتی در پاسخ به تقاضاهای جامعه در زمینه مشارکت در فرایندهای سیاسی تعریف نمود.

۲. شاخصه‌های توسعه سیاسی

علی‌رغم وجود تعدد دیدگاه‌ها، نظریه‌ها و الگوهای توسعه سیاسی، در بسیاری از شاخصه‌های این مفهوم، اجماع نظر وجود دارد؛ این شاخصه‌ها عبارت‌اند از: ساختار سیاسی دموکراتیک، فرهنگ سیاسی مدنی (مشارکتی)، نهادینگی سیاسی، تساهل و مدارای سیاسی، مشارکت سیاسی فعالانه، جامعه مدنی پویا، وجود ساختارهای عبور موفقیت‌آمیز از بحران‌های سیاسی، انتخابات آزاد و رقابتی، احزاب سیاسی مستقل و کارآمد، آزادی عقیده و بیان، احترام به حقوق فردی و غیره. در اینجا تعدادی از این شاخصه‌ها مورد بررسی قرار می‌گیرند.

الف) ساختار سیاسی دموکراتیک

ساختار سیاسی دموکراتیک به ساختاری گفته می‌شود که در آن، قدرت در اختیار افراد جامعه است و آنان می‌توانند آن را به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم اعمال نمایند. «در این

ساختار، حاکمیت در دست مردم و حکومت در اختیار دولت مردان معجری قرار می‌گیرد. در واقع در این سیستم، حقوق و تکلیف سیاسی مردم و دولت کاملاً تفکیک شده و روشن است، به نحوی که از یک سو زمینه برای تکلیف گذاری شهروندان و از سوی دیگر زمینه برای احترام به حقوق سیاسی و حق گذاری دولت فراهم است. در نظام‌های دموکراتیک، نهادهای مشارکت به معنای واقعی آن شکل گرفته‌اند و عموم مردم قادرند از این مجاری، خواسته‌های خود را به اطلاع دستگاه حکومتی رسانده و آن‌ها را اعمال نمایند. در اینجا مردم به طور کلی و بخش‌های مختلف جامعه به‌طور ویژه در اعمال حقوق خود تا آنجا که به حقوق دیگران لطمه‌ای وارد نیاورند مبسوط‌الید هستند و هر بخش و یا فرد می‌تواند ضمن حفظ رعایت حقوق دیگران و جامعه، آزادانه به تبلیغ اندیشه خاص خود و مشارکت عملی جهت دستیابی به قدرت سیاسی اقدام کند» (ازغندی، ۱۳۸۳: ۹۵؛ سیف زاده، ۱۳۸۸).

ب) جامعه مدنی پویا

جامعه مدنی حوزه زندگی اجتماعی سازمان یافته، خودجوش و مستقل از دولت است که گستره‌ای از نهادهای صنفی، اجتماعی، گروه‌های مدنی، مطبوعات و ... را دربر می‌گیرد (Diamond, 1997: 4). لازمی ظهور جامعه مدنی را می‌توان در تعدد و تنوع بازیگران، رقابت گروهی، مشارکت گسترده سیاسی، منابع متعدد قدرت، استقلال عملی و چرخش نخبگان در نظر گرفت (قوام، ۱۳۸۲-ب: ۱۵۱-۱۵۲). در یک جامعه مدنی پویا گروه‌های مختلف اجتماعی در قالب یک نظام سیاسی در سرنوشت جامعه مشارکت کرده و به صورت منطقی و مسالمت آمیز دیدگاه‌ها و خواسته‌هایشان را از طریق رسانه‌ها، انتخابات آزاد و ... به حکومت منتقل می‌کنند. وجود چنین سازوکارهایی باعث تحدید و کنترل قدرت حکومت می‌گردد. به‌طور کلی جامعه مدنی پویا، جامعه‌ای است که در آن روند نهادینه شدن با گسترش مشارکت اعضای جامعه در عرصه‌های سیاسی و اجتماعی همراه بوده و نیروهای اجتماعی قادر به تأثیرگذاری بر فرایندهای تصمیم‌گیری می‌باشند.

ج) مشارکت سیاسی فعالانه

مشارکت سیاسی به تمام فعالیت‌های قانونی شهروندان عادی و غیر حکومتی گفته می‌شود که قصد دارند تا به‌طور مستقیم بر انتخاب کارگزاران حکومتی و تصمیم‌گیری‌های آن‌ها تأثیر گذاشته و یا به حمایت از آن‌ها برآیند. «مشارکت سیاسی فعالانه دارای جلوه‌های عقلانی و ارادی است و در آن، از روش‌های مشروع و قانونی در چارچوب نظام سیاسی برای تأثیرگذاری بر روندهای سیاست‌ها و اداره امور عمومی بهره‌برداری می‌شود. مصادیق این نوع مشارکت به‌صورت مشارکت در حزب، رأی دادن، نامزد مناصب مختلف شدن و ... متجلی می‌شود» (سیف زاده، ۱۳۸۸: ۴۹ و ۲۱۶-۲۱۷). مشارکت سیاسی فعالانه را به این دلیل می‌توان نشانه توسعه یافتگی نظام سیاسی دانست، چون به این وسیله جریان درونداد که باید از طرف جامعه به‌سوی نظام سیاسی به‌منظور تصمیم‌گیری و ارسال خط‌مشی (درونداد) به سمت جامعه فرستاده شود، به‌درستی انجام می‌پذیرد (ازغندی، ۱۳۸۳: ۹۵). وقوع چنین امری مستلزم وجود گروه‌های اجتماعی مستقل و نهادها و سازمان‌هایی است که در هدایت منافع و بیان خواسته‌های اعضای جامعه توانایی دارند (عالم و نوری اصل، ۱۳۹۷: ۱۴۰).

د) فرهنگ سیاسی مدنی (مشارکتی)

فرهنگ سیاسی مدنی یا مشارکتی برای حفظ و تقویت مردم‌سالاری زمین و خاک مرغوب و ایده آلی به‌حساب می‌آید. در این فرهنگ سیاسی، مردم در اجتماع خود فعال‌اند و اغلب در یک یا چند سازمان، داوطلبانه و ارادی عضویت دارند، عموماً خواستار بحث و مناظره پیرامون سیاست‌ها هستند، از شرکت در انتخابات احساس غرور کرده و به حکومت اعتماد دارند و بر این باورند که می‌توانند بر فرایندهای سیاسی تأثیر بگذارند. در اینجا مردم خواهان سازمان‌دهی گروه‌هایی برای اصلاح برخی امور ناعادلانه هستند و شایستگی بسیار و کارایی و اثربخشی سیاسی فوق‌العاده‌ای از خود نشان می‌دهند. فرهنگ سیاسی مدنی به‌طور کلی با نظام‌های دموکراتیک هم‌سویی دارد (عباسیان، ۱۳۸۷: ۴۷). به‌طور کلی در این

فرهنگ سیاسی، اعضای جامعه به دلیل مهیا بودن فضای سیاسی در جهت ابراز عقیده، نظر و فعالیت خویش، از هر گونه کنش افراطی و تخریبی علیه نظام سیاسی خودداری می‌کنند.

ه) انتخابات آزاد

چگونگی انتخابات در هر کشور و برگزاری آزاد آن اهمیت بسزایی دارد؛ چراکه در بسیاری از کشورها به منظور حفظ ژست دموکراتیک، انتخابات متعددی برگزار می‌شود، لیکن صرف وجود انتخابات، نشان‌گر توسعه‌یافتگی سیاسی نیست. در واقع انتخابات فرمایشی را می‌توان سرقت آرای مردم و غصب و تصرف متقلبان‌های حاکمیت آنان تعبیر کرد. مهم‌ترین شکل‌های نظام‌های انتخاباتی، شکل اکثریتی، شکل نمایندگی و شکل نیمه‌تناسبی می‌باشند. انتخابات بر مبنای اهمیتی که به «قاعده اکثریت» در حکومت نمایندگی داده می‌شود معنا می‌یابد؛ چراکه قاعده اکثریت، ابزار دموکراسی محسوب می‌شود که در آن، کارگزاران و مقامات عمومی را مردم انتخاب می‌کنند. انتخابات آزاد و عادلانه که دارای مکانیسم مشارکتی و رقابت‌آمیز بوده و نهادینه شده باشد، ابزاری مهم برای دموکراسی محسوب می‌شود (بشیریه، ۱۳۸۷: ۱۵۶-۱۵۷؛ شهرام‌نیا، ۱۳۸۵: ۱۷۲-۱۷۴؛ عالم و نوری اصل، ۱۳۹۷: ۱۳۴-۱۳۵). در واقع انتخابات ابزاری است که از طریق آن، اراده‌ی شهروندان در شکل‌گیری نهادهای سیاسی و تعیین مقامات سیاسی اعمال می‌گردد (زیباکلام و مقتدایی، ۱۳۹۳: ۱۲).

ی) احزاب سیاسی مستقل و کارآمد

احزاب سیاسی مستقل و کارآمد، مؤلفه‌ای مهم در تحقق مردم‌سالاری به حساب می‌آیند، به طوری که از آن با عنوان «چرخ‌دنده ماشین دموکراسی» یاد می‌کنند (اخوان کاظمی، ۱۳۸۸: ۱۵ و ۲۳؛ Apter, 1951: 181-182). حزب سیاسی گردهمایی پایدار گروهی از مردم است که دارای عقاید مشترک و تشکیلات منظم‌اند و با پشتیبانی مردم برای به دست آوردن قدرت سیاسی از راه‌های قانونی مبارزه می‌کنند (عالم، ۱۳۸۱: ۳۴۵).

نکته مهم در اینجا این است که تنها در نظام‌های دو یا چندحزبی دموکراتیک، مفهوم حزب مصداق پیدا می‌کند (بشیریه، ۱۳۸۷: ۱۴۵). به‌طور کلی نقش احزاب سیاسی مستقل در شکل و سازمان‌دهی و فعال ساختن اصناف و اقشار جامعه، نقشی اساسی، سازنده و توسعه آفرین است (آذرشب و آسوده، ۱۳۹۸: ۱۰۱). افراد جامعه از طریق این‌گونه احزاب است که می‌توانند خواسته‌ها و نظراتشان را به اطلاع نخبگان حکومتی برسانند. در واقع به دلیل این که به لحاظ عملی امکان انعکاس دیدگاه‌ها و خواسته‌های همه مردم وجود ندارد، بنابراین احزاب سیاسی مستقل سعی می‌کنند تا زمینه‌های عملیات آراء و دیدگاه‌های مختلف در جامعه را فراهم نمایند.

۳. تأثیر توسعه سیاسی بر سایر ابعاد توسعه

به‌طور کلی هرچند توسعه سیاسی تحت تأثیر سایر ابعاد توسعه به سر می‌برد و آن‌ها شرایط لازم را برای توسعه سیاسی فراهم می‌آورند، اما این موضوع نباید موجب شود تا تأثیر توسعه سیاسی بر آن ابعاد نادیده گرفته شود؛ چراکه هرگونه نادیده‌گیری در نهایت موجب ارائه تحلیل‌های نارسا درباره این مفهوم خواهد شد. در این قسمت به چگونگی تأثیر توسعه سیاسی بر توسعه اقتصادی، توسعه اجتماعی و توسعه فرهنگی پرداخته می‌شود. در رابطه با نقش توسعه سیاسی در شکل‌گیری توسعه اقتصادی، می‌توان چنین گفت که توسعه‌یافتگی سیاسی و وجود حکومت دموکراتیک، شرط ضروری ایجاد توسعه اقتصادی بوده و روند آن را سرعت می‌بخشد (ر.ک: لفت‌ویچ، ۱۳۸۳؛ Knutsen, 2012; Narayan & Others, 2011). به‌طور کلی در رابطه با تأثیر توسعه سیاسی در ایجاد توسعه اقتصادی می‌توان به این موارد اشاره کرد: توسعه اقتصادی به قواعد و نهادهایی نیاز دارد که در نظام دموکراتیک بهتر از سایر نظام‌ها تأمین می‌شود؛ نظام دموکراتیک از کارآمدی تخصیصی برخوردار بوده و منابع موجود را به نحو مطلوب‌تری برای استفاده‌های مولد تخصیص

می‌دهد؛ این نوع نظام سیاسی از حقوق مالکیت بهتر دفاع می‌کند و چشم‌اندازهای بهتری را پیشروی سرمایه‌گذاران قرار می‌دهد؛ انگیزه شهروندان برای کار و سرمایه‌گذاری، تخصیص کارآمد منابع در بازار کار و فعالیت خصوصی جهت به حداکثر رساندن سود معمولاً با وجود حقوق سیاسی و آزادی‌های مدنی، بیشتر قابل تحقق است. به عبارتی دیگر کاهش ناآرامی‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در نظام‌های دموکراتیک به افزایش سرمایه‌ها کمک کند؛ در نظام دموکراتیک انگیزه حاکمان برای انتخاب مجدد، آن‌ها را به ارائه یک عملکرد اقتصادی موفق تشویق می‌کند؛ این نظام سیاسی با تأمین جریان آزاد اطلاعات، کیفیت تصمیمات اقتصادی را بهبود می‌بخشد؛ چنین ساختاری با محدود نمودن قدرت دولت برای دخالت در اقتصاد، اقتصاد بازار را ارتقا داده و بنابراین رشد و توسعه اقتصادی را افزایش می‌دهد؛ نظام دموکراتیک با ابزارهای گوناگون نظیر پیش‌بینی پذیری و ثبات بیشتر در بلندمدت، مقاومت بیشتر در برابر شوک‌های خارجی و اتخاذ سیاست‌های باز توزیعی بهتر، کیفیت بالاتری از رشد و توسعه اقتصادی را عرضه می‌کند؛ و غیره (اطاعت و دیگران، ۱۳۹۲: ۲۲۴-۲۲۷؛ دل‌فروز، ۱۳۹۳: ۲۸-۲۹؛ میسای و دیگران، ۱۳۹۸: ۱۵۷).

در رابطه با تجربه‌ی موفق کشورهای شرق آسیا مانند چین، سنگاپور، کره جنوبی و ... در دستیابی به رشد و توسعه اقتصادی در وضعیت توسعه‌نیافتگی سیاسی و وجود حکومت‌های اقتدارگرا، می‌توان گفت که توفیق اقتصادی این کشورها به دلیل حکومت اقتدارگرای آن‌ها نبوده است، بلکه قدرت بازار، کارآمدی مدیریت اقتصادی و توسعه و اراده‌ی جمعی نخبگان حاکم در این کشورها موجب توسعه اقتصادی آن‌ها شده است. کما این که بسیاری از نظام‌های سیاسی اقتدارگرا نه تنها باعث توسعه اقتصادی نشده‌اند، بلکه فقر و فساد و توسعه‌نیافتگی اقتصادی را برای جامعه به ارمغان آورده‌اند (اطاعت و دیگران، ۱۳۹۲: ۲۲۶-۲۲۷).

در رابطه با نقش توسعه سیاسی در شکل‌گیری توسعه اجتماعی می‌توان گفت از آنجا که توسعه اجتماعی در پی افزایش ظرفیت نظام اجتماعی، نهادها و خدمات اجتماعی جهت آسایش و رفاه مردم است، بنابراین تحقق چنین وضعیتی در گرو توسعه‌یافتگی سیاسی و مشارکت فعالانه‌ی اعضای جامعه و گروه‌های مختلف اجتماعی در حوزه عمومی است. به‌طور کلی از آنجا که دولت بزرگ‌ترین نهاد مدیریتی است که در چارچوب مرزهایی مشخص به برنامه‌ریزی و تخصیص منابع و امکانات در جامعه می‌پردازد، نحوه‌ی تخصیص این موارد توسط نهاد مذکور می‌تواند در شکل‌گیری توسعه اجتماعی و یا عدم ایجاد آن تأثیر داشته باشد. بر این اساس هنگامی که دولت بتواند مواهب و امکانات را به‌صورت برابر و عادلانه در تمام نقاط کشور توزیع کند، به شکل‌گیری توسعه اجتماعی کمک می‌نماید و اگر در توزیع آن‌ها عدالت را رعایت نکند، از ایجاد آن جلوگیری کرده و یا این فرایند را کند می‌سازد. بر این اساس در کشورهایی که به درجه‌ی بالایی از توسعه‌یافتگی سیاسی دست یافته و دارای حکومت‌های دموکراتیک و قانونمند هستند، بهتر از جوامعی که در وضعیت توسعه‌نیافتگی سیاسی قرار داشته و دارای حکومت‌های اقتدارگرا هستند، زمینه‌ها و شرایط دست‌یابی به توسعه اجتماعی فراهم است. ساختار سیاسی دموکراتیک، با به‌کار بستن مجموعه تدابیر و سیاست‌های منطقی و عقلانی، به تأمین نیازهای اساسی مردم و تمهید زندگی بهتر می‌پردازد و در نتیجه از رهگذر این فرایند، موجبات دست‌یابی به توسعه اجتماعی و پیشبرد شرایط جامعه به‌سوی موقعیت مناسب را فراهم می‌کند. به‌طور کلی این نوع ساختار سیاسی با ناامنی اقتصادی مبارزه می‌کند، درآمدها را باز توزیع می‌کند، خدمات اجتماعی را برای شهروندان فراهم می‌سازد، با فقر و بیکاری مقابله می‌کند و غیره. در واقع سیاست‌های اجتماعی در نظام‌های دموکراتیک، رشته تصمیمات و قواعدی‌اند که ارزش‌های اجتماعی را تعیین و توزیع می‌کنند و به‌منزله نظام رفاه اجتماعی بخشی از یک

مکانیسم پُرکننده‌ی شکاف‌ها و تفاوت‌های جامعه در نقش سازوکار تنظیم‌کننده‌ی درونی نظام اجتماعی متعادل ظاهر می‌شود که در غیر این صورت جامعه را دچار عدم توسعه اجتماعی می‌کند. با توجه به آنچه بیان شد می‌توان گفت هرچه نظام سیاسی از توسعه-یافتگی بیشتری برخوردار باشد، به همان درجه، شرایط برای دستیابی به توسعه اجتماعی مهیاتر خواهد بود (See: Inglehart & Welzel, 2009; Kaufman & Others, 2000).

در رابطه با نقش توسعه سیاسی در شکل‌گیری توسعه فرهنگی می‌توان گفت، از آنجاکه توسعه فرهنگی به معنی پیدایش باورها، رفتارها، ارزش‌ها و واکنش‌های مناسب توسعه در سطح جامعه است، تنها در وضعیت یافتگی سیاسی و برقراری نظام سیاسی دموکراتیک است که جنبه‌های ادراکی، شناختی و رفتاری در جامعه حالت مدنی و دموکراتیک پیدا کرده و مناسب توسعه می‌شود. به‌طور کلی الگوی فرهنگی حاکم بر جامعه، ناشی از تأثیرپذیری اعضای آن جامعه از ساختار سیاسی و تجربیات آنان در فرایندهای سیاسی است؛ براین اساس یکی از شیوه‌های مهم آگاهی از رفتارها و خلیات اعضای جامعه، مشاهده شیوه عمل ساختار سیاسی جامعه است. به عبارتی، نظام سیاسی به‌عنوان مجرای مهم جامعه‌پذیری ثانویه، نقش تعیین‌کننده‌ای در شکل‌گیری و ترویج نوع خاصی از الگوی فرهنگی دارد. در اینجا سخن این است که افرادی که تحت حاکمیت حکومت‌های دموکراتیک زندگی کرده و تربیت می‌شوند، به‌طور طبیعی خصلت دموکراتیک و عقلانی پیدا می‌کنند و از این‌رو از انجام رفتارهای احساسی، غیرعقلانی و اقتدارگرایانه دوری می‌نمایند. در واقع نظام‌های سیاسی دموکراتیک با ایجاد بسترها و امکانات لازم برای فردیت و کنش‌های سیاسی - اجتماعی آزادانه و آزادی اندیشه و تفکر در جامعه، موجب شیوع مؤلفه‌های لازم و حیاتی توسعه همچون قانون‌گرایی، اعتقاد به برابری انسان‌ها، انتقادپذیری، تساهل و مدارا، روحیه همکاری، عقلانیت و ... در سطح

جامعه می‌گردند. براین اساس می‌توان شاهد نقش و تأثیر توسعه سیاسی در شکل‌گیری توسعه فرهنگی بود (ر.ک: سریع‌القلم، ۱۳۸۷؛ Inglehart & Welzel, 2009).

نتیجه‌گیری

این مقاله به بررسی مفهوم توسعه و بُعد سیاسی آن و موضوعات اساسی مرتبط با آن‌ها اختصاص داشت. در اینجا گفته شد که علت توجه به بُعد سیاسی توسعه، به دلیل نقش بنیادین این بُعد در شکل‌گیری سایر ابعاد توسعه است. در بخش اول، مفهوم و موضوعات مرتبط با توسعه مورد بررسی قرار گرفت. در این پژوهش مفهوم توسعه، به معنای فراهم شدن زمینه‌های لازم برای بروز و ظهور ظرفیت‌ها و قابلیت‌های عناصر مختلف اجتماع و میدان یافتن آن‌ها برای دستیابی به پیشرفت و افزایش توانایی‌های کمی و کیفی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در بطن جامعه در نظر گرفته شد و عنوان شد که توسعه دارای ابعاد سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی است. همچنین بیان شد که مکاتب نوسازی، وابستگی و نظام جهانی، مکاتب اصلی‌ای هستند که در دوره بعد از جنگ جهانی دوم مباحث فکری پیرامون توسعه را شکل دادند و توسعه برون‌زا، توسعه درون‌زا، توسعه متوازن، توسعه نامتوازن، توسعه از بالا و توسعه از پایین، نیز مهم‌ترین راهبردهایی هستند که تاکنون در جریان توسعه ملل مختلف، اجرا و یا توصیه شده‌اند. بخش دوم مقاله، به بررسی مفهوم توسعه سیاسی اختصاص داشت. توسعه سیاسی در این مقاله به معنای فرایند روبه افزایش ظرفیت نهادهای سیاسی حکومتی و غیر حکومتی در پاسخ به تقاضاهای جامعه در زمینه مشارکت در فرایندهای سیاسی در نظر گرفته شد که دارای شاخصه‌هایی چون: ساختار سیاسی دموکراتیک، جامعه مدنی پویا، مشارکت سیاسی فعالانه، فرهنگ سیاسی مدنی، انتخابات آزاد و احزاب سیاسی مستقل و کارآمد و... است. در قسمت آخر این بخش نیز به چگونگی تأثیر توسعه سیاسی بر سایر ابعاد توسعه پرداخته شد.

روی هم‌رفته از نگاه این مقاله، کشورهای درحال توسعه و توسعه‌نیافته در تدوین، پیگیری و اجرای راهبردها و برنامه‌های توسعه، می‌بایست به موارد زیر توجه نمایند:

- توسعه دارای یک مسیر خطی و تکاملی نیست و مراحل بعدی فرایند توسعه لزوماً پیشرفته‌تر از مراحل قبلی نیست. بنابراین نمی‌توان فرهنگ و ارزش‌های بومی را یکسره مانع توسعه و مدرنیته و غرب را یکسره عامل آن دانست، بلکه تلفیقی از این عناصر می‌تواند در راستای توسعه کشور مفید باشد. از این رو در برنامه‌ریزی برای توسعه همه‌جانبه، می‌بایست شرایط خاص زمانی و مکانی و مختصات فرهنگ بومی، استعداد‌های مادی و انسانی کشور و ... مدنظر قرار گیرد (شیخ‌زاده، ۱۳۸۵: ۳۰؛ امریج، ۱۳۸۷: ۶۴).

- در روند توسعه، انزوای گریبی نمی‌تواند حلال مشکلات توسعه‌نیافتگی باشد، چراکه در شرایط کنونی جهانی، فرورفتن در لاک خویش و اتخاذ شیوه‌هایی نظیر «جایگزینی واردات» عملاً امکان‌پذیر نبوده (شیخ‌زاده، ۱۳۸۵: ۳۱) و فرایند دستیابی کشور به توسعه را کند خواهد کرد. «جهانی‌شدن اقتصاد و آزادسازی اقتصادی، دخالت‌های دولت در عرصه-ی اقتصاد را محدود کرده و اتخاذ سیاست‌های صنعتی‌گزینی و جایگزینی واردات از سوی آن‌ها را تغییر داده است. از این رو دولت‌های جوامع درحال توسعه می‌بایست با کسب شناخت صحیح از شرایط داخلی و بین‌المللی، بر توانایی‌ها و ظرفیت خود بیفزایند تا به گونه‌ای مؤثر نحوه یکپارچگی اقتصاد ملی و آسیب‌پذیر خود را در جریان‌های سیال و بی‌ثبات‌کننده بازارهای سرمایه جهانی مدیریت کنند» (دل‌فروز، ۱۳۹۳: ۳۶۹ و ۳۷۷).

- یکی از چالش‌های عمده در روند توسعه‌ی کشورهای درحال توسعه، نامتوازن بودن الگوهای توسعه است. این در حالی است که در مطالعات جدید توسعه، به ابعاد پیچیده‌تر توسعه توجه می‌شود. بنابراین در ارزیابی موانع توسعه و طراحی الگوی جدید نباید به بهانه توسعه اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی از هر یک از این ابعاد توسعه غفلت کرد و می‌بایست بر توسعه‌ی همه‌جانبه تأکید نمود. منظور از توسعه‌ی همه‌جانبه، هماهنگی و هم‌زمانی ابعاد مختلف توسعه است، به گونه‌ای که این ابعاد، عامل تقویت یکدیگر باشند و

پایداری و تداوم توسعه تضمین گردد (شیخزاده، ۱۳۸۵: ۱۲-۱۳ و ۳۰؛ طاهری، ۱۳۸۷: ۲-۳؛ قوام، ۱۳۸۲-ب: ۲۰۴).

- هرچند در جوامع در حال توسعه، نقش نخبگان سیاسی در تحولات سیاسی و اجتماعی در مقایسه با جوامع توسعه یافته اساسی است، اما می‌بایست به این نکته توجه داشت که مشارکت اعضای جامعه در فرایند توسعه‌ی همه‌جانبه کشور با محوریت نخبگان در امر توسعه در تضاد قرار ندارد؛ زیرا دموکراسی مبتنی بر نمایندگی اراده توده‌ها، توسط نخبگان تجمع، سازمان‌دهی و اجرا می‌گردد. در مقابل، باید به این مسئله نیز توجه داشت که به محض دستیابی به توسعه، عرصه برای نقش‌آفرینی جامعه مدنی مهیا می‌گردد. بنابراین در صورت غالب شدن دولت یا جامعه مدنی در روند توسعه، فرایند توسعه متوقف خواهد شد (شیخزاده، ۱۳۸۵: ۳۳-۳۴ و ۲۰۶).

- در زمینه توسعه سیاسی نیز اگر مهم‌ترین موانع شکل‌گیری توسعه سیاسی در بسیاری از جوامع توسعه نیافته و در حال توسعه را در وجود مؤلفه‌هایی چون: تداوم حکومت اقتدارگرا و غیر پاسخ‌گو، عدم مشروعیت مردمی نظام سیاسی، عدم مشارکت مردم در فرایندهای سیاسی، سرکوب نهادهای مدنی و ... بدانیم، در این صورت وظیفه حکومت و نخبگان سیاسی در این جوامع آن است که با کاهش تمرکز منابع قدرت در نزد حکومت و کاهش وجه تصدی‌گری آن، افزایش میزان ظرفیت نظام سیاسی در پاسخ‌گویی به مطالبات جامعه و کاهش وجه سرکوبگری حکومت، افراد و گروه‌های اجتماعی را در فرایندهای سیاسی و تصمیم‌گیری‌ها شرکت داده و نهادینگی و قانونمندی را در سطح نظام سیاسی و اجتماعی حاکم نماید.

فهرست منابع الف) منابع فارسی

- آجیلی، هادی و رضایی، مهدی (۱۳۹۸). «سیر تطور مفهومی توسعه از منظر رادیکالیسم»، **فصلنامه علمی - تخصصی سپهر سیاست**، سال ۶، شماره ۱۹.
- آذرشب، محمدتقی و آسوده، رضا (۱۳۹۸). «جایگاه جامعه مدنی در توسعه سیاسی»، **فصلنامه راهبرد سیاسی**، سال ۳، شماره ۸.
- اخوان کاظمی، بهرام (۱۳۸۸). **علل ناکارآمدی احزاب در ایران**، تهران: انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- اخوان کاظمی، مسعود و نیکونهاد، ایوب (۱۳۹۸). «آینده پژوهی توسعه سیاسی در ایران بر مبنای تحلیل بازدارنده‌ها»، **فصلنامه سیاست**، دوره ۴۹، شماره ۳.
- ازغندی، علیرضا (۱۳۸۳). **تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی ایران ۱۳۵۷-۱۳۲۰**، تهران: سمت.
- ازکیا، مصطفی و غفاری، غلامرضا (۱۳۸۶). **جامعه‌شناسی توسعه**، تهران: انتشارات کیهان.
- اطاعت، جواد و دیگران (۱۳۹۲). **مبانی توسعه پایدار در ایران**، تهران: نشر علم.
- اعتباریان خوراسگانی، اکبر و قلی پور مقدم، فرید (۱۳۹۶). «مرور تطبیقی نظریه‌های توسعه سیاسی»، **رویکردهای پژوهشی نوین در مدیریت و حسابداری**، شماره ۳.
- امریج، لوئیس (۱۳۸۷). **توسعه در اندیشه و عمل: جستاری مقدماتی و برآیندهای سیاسی**، در: **توسعه در اندیشه و عمل**، تدوین و ترجمه محمد طاهری، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- بایزیدی، رحیم و حسین پناهی، رحیم (۱۳۹۸). «فرهنگ و توسعه: مقایسه شاخص‌های فرهنگی توسعه‌پذیر و ضد توسعه در ژاپن، بریتانیا و ایران»، **دو فصلنامه جامعه‌شناسی اقتصادی و توسعه**، سال ۸، شماره ۱.
- بربری، محمدجواد؛ راغفر، حسین؛ کلانتری، عبدالحسین و غفاری، غلامرضا (۱۳۹۶). «بررسی تطبیقی تأثیر توسعه آموزشی بر توسعه ایران کشورهای منتخب»، **پژوهش در نظام‌های آموزشی**، شماره ۳۸.
- بشیریه، حسین (۱۳۸۷). **درس‌های دموکراسی برای همه**، تهران: نشر نگاه معاصر.
- بیرو، آلن (۱۳۶۶). **فرهنگ علوم اجتماعی**، ترجمه باقر ساروخانی، تهران: انتشارات کیهان.
- تودارو، مایکل (۱۳۶۶). **توسعه اقتصادی در جهان سوم**، ترجمه غلامعلی فرجادی، تهران: انتشارات سازمان برنامه و بودجه.

- جغتایی، فائزه؛ موسوی، میر طاهر و زاهدی، محمدجواد (۱۳۹۵). «ابعاد و مؤلفه‌های توسعه اجتماعی در برنامه‌های توسعه»، **فصلنامه علمی-پژوهشی رفاه اجتماعی**، شماره ۶۳.
- حاتمی، محمدرضا و لعل‌علیزاده، محمد (۱۳۸۹). **مبانی علم سیاست**، تهران: انتشارات دانشگاه پیام نور.
- حاجی‌هاشمی، سعید (۱۳۸۴). **توسعه و توسعه‌نیافتگی**، تهران: گفتمان اندیشه معاصر.
- دل‌فروز، محمدتقی (۱۳۹۳). **دولت و توسعه اقتصادی: اقتصاد سیاسی توسعه در ایران و دولت‌های توسعه‌گرا**، تهران: نشر آگاه.
- راش، مایکل (۱۳۸۸). **جامعه و سیاست**، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: سمت.
- زیباکلام، صادق و مقتدایی، مرتضی (۱۳۹۳). «احزاب سیاسی و نقش آن در توسعه سیاسی ایران: مطالعه موردی انتخابات»، **فصلنامه تخصصی علوم سیاسی**، شماره ۲۹.
- ساعی، احمد (۱۳۸۴). **توسعه در مکاتب متعارض**، تهران: نشر قومس.
- سریع‌القلم، محمود (۱۳۸۲). **عقلانیت و آینده توسعه‌یافتگی ایران**، تهران: مرکز پژوهش‌های علمی و مطالعات استراتژیک خاورمیانه.
- سریع‌القلم، محمود (۱۳۸۷). **فرهنگ سیاسی ایران**، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- سن، آمارتیا (۱۳۸۱). **توسعه به‌مثابه آزادی**، ترجمه حسین راغفر، تهران: انتشارات کویر.
- سیف‌زاده، حسین (۱۳۸۸). **پانزده مدل نوسازی، توسعه و دگرگونی سیاسی**، تهران: نشر قومس.
- شفیعی فر، محمد (۱۳۹۴). «روند توسعه سیاسی در جمهوری اسلامی»، **فصلنامه سیاست**، دوره ۴۵، شماره ۱.
- شهرام‌نیا، سید امیر مسعود (۱۳۸۵). **جهانی‌شدن و دموکراسی در ایران**، تهران: نشر نگاه معاصر.
- شیرزادی، رضا (۱۳۹۱). **نوسازی، توسعه و جهانی‌شدن (مفاهیم، مکاتب، نظریه‌ها)**، تهران: آگه.
- شیخ‌زاده، حسین (۱۳۸۵). **نخبگان ایران و توسعه**، تهران: انتشارات مرکز بازشناسی اسلام و ایران.
- طاهری، محمد (۱۳۸۷). **مقدمه مترجم**، در: توسعه سیاسی در اندیشه و عمل، تهران: پژوهشکده مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- عالم، عبدالرحمن (۱۳۸۱). **بنیادهای علم سیاست**، تهران: نشر نی.
- عالم، عبدالرحمن و نوری اصل، احد (۱۳۹۷). «حقوق نهادین شهروندی و مشارکت سیاسی (راه جویی توسعه سیاسی)»، **فصلنامه سیاست**، دوره ۴۹، شماره ۱.
- عباسی، ابراهیم (۱۳۸۳). **دولت پهلوی و توسعه اقتصادی**، تهران: انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
- عباسیان، علی‌اکبر (۱۳۸۷). **فرهنگ سیاسی در امثال و حکم فارسی**، تهران: نشر اختران.

غفوری، محمد (۱۳۸۲). **اصول ثابت توسعه و عوامل بازدارنده آن**، رهیافت‌های سیاسی و بین‌المللی، شماره ۴.

فلاح زاده، سید حسین (۱۳۹۱). **رضاخان و توسعه ایران**، تهران: سازمان انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.

قرلسفلی، محمدتقی (۱۳۹۸). «نقد فرا نظریه‌ای پسامدرن و فروپاشی ذهنیت توسعه»، **دو فصلنامه مطالعات اقتصاد سیاسی بین‌الملل**، شماره ۲.

قوام، عبدالعلی (۱۳۸۲- الف). **سیاست‌های مقایسه‌ای**، تهران: سمت.

قوام، عبدالعلی (۱۳۸۲- ب). **چالش‌های توسعه سیاسی**، تهران: نشر قومس.

لفت‌ویج، آدریان (۱۳۸۳). **دموکراسی و توسعه**، مترجمین: احمد علیقلیان و افشین خاک‌باز، تهران: انتشارات طرح نو.

لهسایی‌زاده، عبدالعلی (۱۳۹۰). **جامعه‌شناسی توسعه**، تهران: انتشارات دانشگاه پیام نور.

ملائتی، مریم؛ پروائی هره‌دشت، شیوا و رحیمی، کاظم (۱۳۹۵). «در باب چیستی توسعه»، **فصلنامه راهبرد توسعه**، شماره ۴۸.

میسایی، قاسم؛ دین‌پرست، فائز و تقی پور، عباس (۱۳۹۸). «بررسی جایگاه توسعه سیاسی در برنامه‌های توسعه جمهوری اسلامی ایران»، **فصلنامه پژوهش‌های راهبردی سیاست**، شماره ۲۷.

موتقی، سید احمد (۱۳۸۵). **نوسازی و اصلاحات در ایران (از نظر تا عمل)**، تهران: نشر قومس.

نظری، علی‌اشرف و سازمند، بهاره (۱۳۸۹). **توسعه و امنیت انسانی: امنیت انسانی به‌عنوان محور توسعه**، فصلنامه سیاست (مجله پژوهش حقوق و سیاست)، شماره ۲۸.

ب) منابع انگلیسی

- Apter, David(1951). The politics of Modernization, Chicago university press.
- Bellu, Lorenzo G.(2011). “Development and Development Paradigms, A (Reasoned) Review of Prevailing Visions”, EAsypol Resources for policy making, , EAsypol Module 102, Issue Papers.
- Campbell, Patricia J. and Mackinnon, Aran and Stevens, Christy R.(2010). An introduction to global studies, United Kingdom: Wiley-Blackwell.
- Diamond, Larry(1997). Rethinking civil society, Journal of Democracy, vol.5, No 3.

- Huntington, Samuel .p (1979). The Chang to Chang: Modernization, Development, and Politics, in: Comparative Modernization, Cyril E . Black, New York: the free press.
- Gill, Graeme(2000). The dynamic of demoratization Elites, Civil Society and Transition Process, Palgrave Mcmillan.
- Ingham, Barbara(1993). The meaning of Development: Interactions Between "New" and "old" "Ideas, world Development, vol. 21, No11.
- Inglehart, Ronald and Welzel, Christian(2009). Political Culture, Mass Beliefs, and Value Change, Oxford University Press.
- Kaufmann, Daniel.; Kraay, Art. and Zoido-lobaton, Pablo.(2000). "Governance Matters: From Measurement to Action", Finance and Development, Vol. 37, No. 2.
- Kegly, Charles And Blanton, Shannon.(2013). World politics: Trend and Transformation, California: Wadsworth.
- Knutsen, Carl Henrik.(2012). "Democracy and Economic Growth: A Review of Arguments and Results", International Area Studies Review, Vol. 15, No. 4.
- Narayan, Paresh Kumar, Narayan, Seema and Russell, Smyth.(2011). "Does Democracy Facilitate Economic Growth or Does Economic Growth Facilitate Democracy? An Empirical Study of Sub-Saharan Africall", Economic Modelling, Vol. 28, No. 3.